



۲۰۱۷/۰۲/۰۴



حنیف رهیاب رحیمی

## بیست قلم مال!

طنز

دهاتی نالان و پریشان، حیران و سرگردان، سینه سوزان و باچشمان گریان، دوان دوان به حاکم شهر عرض و داد و فریاد کرد که:

ای حاکم عادل، در علم و هنر رسیده و فاضل و در راه و رسم حکومتداری کامل، اما از زرنگی و چالاکی دزدان موذی و غارتگر شهرت غافل.

ماه ها و سال ها در دهکده و روستا ام به آرامی و امنیت زیستم، نه کسی جامه ام درید و نه هم کسی مالم دزدید. اما امروز که پا در شهر شما نهادم در گوشه ای خزیدم تا دمی بیاسایم، دفعتاً به علت ناتوانی تن و خستگی بدن و پستی های دشت و دمن، چشمانم تاب باز ماندن نیاورد و ناخواسته برای لحظه کوتاهی به دنیای بی غمی و دم راسی رهسپار شدم که لذت و راحت فراوان در نصیبم گردید.

اما پس از اندکی که چشم از خواب گشودم، به اطرافم نظر دوختم، دریافتم که کدام دزد نابکار با دزدیدن بیست قلم مال از کنارم، بیچاره و دربدرم کرده، چاره ای ندیدم جز اینکه به بارگاه شما عارض شوم و داد خود را از شما که در عدل و داد بسی نامها بر سر زبانها دارید بخواهم.

حاکم شهر چون عرض مرد دهاتی بشنید، فرمود تا بگوید آن بیست قلم مال به غارت رفته چه باشد که موجب بیچارگی و دربدری رعیت دهاتی را فراهم نموده؟

مرد دهاتی کمی آب سرد خواست و پس از اینکه حالش بجا آمد لیست اموال دزدی شده اش را چنین ارائه داد:

- یک دانه لحاف.

- یکدانه بالشت.

- یکدانه دست پاک.

- یکدانه لنگی.

- یک دانه لنگ، وقت هاییکه لب جوی غسل می کدم اوره ده دورم می پیچاندم.

- یکدانه روی جایی.

- یکدانه پرده.

- یکدانه روی پاک.

- یکدانه جان پاک.
- یکدانه جای نماز.
- یکدانه دستمال بینی.
- یکدانه پوز بند که در هوای سرد و هم در گرد و خاک راه دماغ را با آن می بستم.
- یکدانه دستمال سر.
- یکدانه کمر پیچ، که در وقت کار کمرم را همرايش می بستم.
- یکدانه صافی که هر چیز ناپاک را همرايش صفا می کردم.
- یک دانه خریطه سودا، همیشه سودای بازار را در بینش خانه می آوردم.
- یکدانه فرش که در هر جا رویش می شیشتم.
- یکدانه دسترخوان.
- یک دانه زخم بند که در وقت زخم شدن و افگار شدن به دست و پایم می بستم.
- یک دانه قدیفه.

.....

به هر اندازه که لیست دهاتی طولانی شده می رفت، حوصله حاکم، کم شده می رفت لهذا برای اینکه از ضیاع وقت که برای دادخواهی دیگران به آن نیاز داشت، جلوگیری کرده باشد، بالاخره پرسید:

- این همه مال و اجناس در کجا بود و این دزد ماهر نابکار از کجا آنرا ربود؟

دهاتی با ادب جواب داد:

گستاخی معاف حاکم صاحب، زمانی که بخواب عمیق فرو رفته بودم آن دزد ستمگر از کنارم آنرا ربوده. حاکم متعجب شد که تا کنون در این شهر همچو واقعه ای اتفاق نیافتاده پرسید:

- چرا و چگونه این همه اموال را باخود حمل می کردی؟

دهاتی جواب داد: صاحب این همه اموال همیشه با من است چون به آن بسیار ضرورت دارم.

حاکم با تعجب آمیخته با خشم پرسید:

اینهمه مال را همیشه با خود داری؟ چگونه؟

دهاتی با عجز جواب داد: صاحب، این مال دزدیده شده «قدیفه» من است.

با شنیدن این جواب حاکم را خنده گرفت و امر کرد که فوراً یک دانه قدیفه از خزانه دولت برای دهاتی داده شود و از نزد خود رخصتش کرد.

دهاتی ساده، آن بیست قلم مال را دوباره سر شانه انداخت و بسوی کار و بارش روان شد.

(پایان)